

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| در هیچ زمین و هیچ فرنگی نیست | کز دست غمت نشسته و تشنگی نیست |
| سیمایی شده بود ز لگاری و ثقت | ای دوست بیا و بگذر از صحرای کشت |
| گر میل فاداری اینک دل و جان | بوز عزم جفا داری اینک سر و طشت |
| غازی ز پی شهادت اندرنگ پو | غافل که شهید عشق فاضل تر از و است |
| در روز قیامت این بان کی ماند | این کشته دشمن است آن کشته دوست |
| آن روز که آتش محبت افسروخت | عاشق روش سوز معشوق آموخت |
| از جانب دوست سزود این موز و کد | تا در گرفت شمع پروانه سوخت |

متقرب درگاه حضرت باری شیخ اسلام ابوالسماعیل عبداللہ المہروی
 الانصاری از فیض ریفتگان صحبت شیخ ابوالحسن خرقانی است صحبت
 علوم تیش چارسوی عالم را نماند گرفته و آوازه سمونہ لبتش از شرق
 تا غرب رفته حافظ سکہ نگہ ختیش بنام صحیحہ بود و بنسب
 صحبت با بکتش عالمی راہ برداشت پیروہ ولادت باکر استش
 در ۳۹۶ سنہ است و تسعین و ثمانیۃ بنصہ ظهور سیدہ ذوات شمریش
 در ۳۸۱ سنہ احدی و ثمانین و اربعۃ واقع گردیدہ انجمن رباعی از کلام فیض
 انصام اوسرت

| | |
|-----------------------------|----------------------------------|
| من بندو عالم ضای تو کجا هست | تا یک دم نور صفای تو کجا هست |
| مارا تو بچشت گریباعت کجاست | آن بیچ بود لطف و نطای تو کجا هست |

مست توام از باوه و جام آزادم
 مقصود من از کعبه بجانه تویی
 صید توام از دانه و دام آزادم
 ورنه من ازین هر دو مقام آزادم
 صد سال در آتشم اگر محسول بود
 آن آتش سوزنده مرا سهل بود
 با مردم نا محسول مبادا صحبت
 کز مرگ بهتر صحبت نا محسول بود

مقبول بارگاه سبحانی
 شیخ اوحدین کرمانی مرید خلیفه
 شیخ رکن الدین سنجاسی و وی مرید شیخ قطب الدین ابهری و وی
 مرید شیخ نجیب الدین سهروردی است از اکابر باب طریقت
 و اعظم اصحاب تحقیق بود و بصحبت شیخ محی الدین ابن عزیزی بریده
 گویند که چون شیخ در سماع گرم شدی با مردان معانف کردی هر گاه که وارد
 بغداد گردید خلیفه پسر یک صاحب صن و جمال بود با شماع این سخن گفت
 که او کافر است اگر با من اینگونه حرکتی بپایان آرد او را بکشیم چون
 سماع گرم شد شیخ بگرامت دریافته این رباعی بریده خواند

سهل است مرا بر سر نجر بودن
 تو آسوده که کفر می را بگشتی
 در پای مراد دوست بی سر بودن
 نازی چون تویی رو است کافر بودن
 پسر خلیفه گریبان خود در برده سر لقمه دم شیخ نهاد و بخلقه مردیان
 داخل شد و فالتش در سنه ۶۳۵ خمس و نیشین دست ماز رو داده از کلام است

رباعی

زان می نگرم چشم سم در صورت زری که ز معنی هست اثر در صورت

این عالم صورت هست و مادی صوم معنی نتوان دیدگر در صورت

منظر تجلیات رحمانی شیخ اوحسبی اصفهانی فاضلی است

معدن کمال و عارفیست صاحب جد و حال اشعار عاشقانه و ابیات

عارفانه بسیار دارد تاریخ وفاتش ۷۳۸ هجری قمری و تخلصش سبعمه از روی

تحقیق نوشته اند و قبر وی در مراغه تبریز است گویند که بشرف صحبت

شیخ اوصالدین کرمانی قایم گردیده کلمه ارادتش و یاد این سخن بنظر بعد

زمان که از وفات هر دو بزرگوار ظاهر است مستعد منیاید شاید میرد بواسطه

باشند این چند بیت از کلام فصاحت نظام اوست

امروز چون بدست تو دادند تیغ فتح کاری بکن که پیش تو زد اسپر شود

ز ترم روی تو در باغ وقت گلچیدن گل بگرد و از دست باغبان بچکه

خاکساران جهان را بحقارت منگر تو چه دانی که درین گرد مویاری باشد

رباعیات

از دست فداوه در خلدایق همه شود در پیش تو درویش و توانگر همه غور

ای با همه در حدیث و گوشش همه کرد وی با همه در حضور و چشم همه نور

ای آمده گریان تو خشنه ان همه کس وز آمدن تو گشته شادان همه کس

امروز جهان باش کفر و اچوری خندان تو بیرون روی و گریان هم کس

سقراط و افلاطون و ارسطو و کما در سقراط و افلاطون و کما است فلاطون زمان بدین
 و کما در سقراط و افلاطون و کما است سقراط و افلاطون و کما است سقراط و افلاطون
 که علوم و فنونش بیرون از اندازه بیان و ششون منقبتش افزون از محیط
 قیاس است الحق حکیمی مثل او در اسلام بمبصه ظهور زرسیده و نظیرش
 از عصر وی تا حال چشم زمانه ندیده در ^{۳۶۷} سیمین و ثلثه در قریه انشده من
 اعمال نجس را قدم بساحت و بود نهاده و در عمره رسیده سالگی بقدرت کلام
 جمید و تحویل علوم ادبیه فراغت بهم رسانده در علوم فلسفه متون غسل
 گشت و از استعداد فطری و قوت حسلی در شانزده سالگی قانون
 تصنیف نمود در عمر هجده سالگی از جمیع علوم عقلیه و نقلیه بهره وافی برداشته
 قریب صد کتاب در علم منطق و حکمت و ریاضی و دیگر علوم تصنیف
 ساخت و در جمیع فنون تحقیقات و تحقیقات کما پیشی پرداخت
 گویند که در علوم شرعیه هم دستگامی تمام داشت و در نجس را فتوای مذکور
 اربعه اهل سنت میداد و این غلکان گفته که در آخر عمر قرآن عظیم
 با هر هفت قرأت حفظ نمود در ^{۳۶۸} شان و عشرين و اربعه اوقات
 یافته در هر سه آن مدفون گردید این دو رباعی از طبع دالایش منظر در آمده
 کفر چو منی کز ارف و آسان بود محکم تر از ایمان من ایمان نبود
 در هر چو من یکی و آن هم کاشد پس در همه و هر یک مسلمان نبود

از قعر گل سیاه تا اوج ج زحل | کردم همه مشکلات عالم را حل
 بیرون جستم ز قید هر مکر و حییل | هر بندگشوده شد مگر بند حیل
 منظره انوار سخنوری و حید عصر حکیم اوحد الدین انوری
 اصلش از ابیوردو در آغاز شب باب بدره منصوریه طوس بکسب کما لات
 پرداخته فاما پریشانی روزگار از سرمایه حقیقتش بجزره اندوز
 ساخته نظر بکرم بازاری متلع سخن و خریداری سلاطین زمین دل بشاعر
 نهاده و بخواهر و ابر معانی و کان نظم گسری برگشاده و قصیده در حید بسک
 نظم کشیده که مطلعش اینست -

کردل و دست بحر و کان باشد
 دل و دست خدایگان باشد

بنظر سلطان سنجر سلجوقی رسانید سلطان سخن و قیقه رس پس ندید و تقریر
 مشایره شایسته اداری بایسته سفر از کرد ایند رفته رفته بمصاحبتش گزید
 صحبتش کوک نشناختن چار متوجه بلنگشته از مردم اندیار هم بس از ار کشید و بی
 لطیفها دید که کمال سخن میز نیست آخر الامر بروایتی در نشسته شامین و
 خمس ماته بوسعت آباد عدم شتافته و در توار مزار احمد انخر و یه قدس سره
 آسودگی یافته این چند بیت از کلام اوست
 پرده از روی کار ما برداشتت | پرده از روی خویش برنگرفت

با پیشین اعتماد پر خوبی | نهند ناز پس چه کار کند

رباعیات

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| تأکی بغم رخ تو خون شوید دل | آزار بجای تو بجان جوید دل |
| بخشای کز آسمان می بارو جان | رحم آر که از زمین نمیرود دل |
| من دل بکسی جز تو آسان ندهم | چیز بکس گران خریدم از آن ندهم |
| صد جان بدم در آرزوی دل خویش | وان دل که ترا خواست بچند جانم |
| ای ساخته گشته از تو کار و گران | من یار غم تو و تو یار و گران! |
| من کرده کنار پر ز خون دیده | از بھر تو و تو در کنار و گران |

رونق بخش بزم او ابته می معین الدین اشرفی سمرقندی
 که از اشرف سادات آند یار است بکمالات صوری و معنوی
 منتخب زمانه و برای صائب و فکر رسایگانه وقت و فرزانه بوده امرا
 و سلاطین آن عهد عقل سلیم صواب اندیش اورا منظور و مقبول
 میداشتند و حل جهات ملکی برای دور سنیش میگذاشتند آخر کار
 در سنه ۵۷۵ خمس و شصتین و خمس مائه در سمرقند تبرک لباس بهستی خریدند
 گشت از اشعار ابدار دوست

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| آن محبت که کرد بکن چشم کافرت | آزار صد هزار سلمان و گیر هست |
| بزن آبی برین دل و رسنه بینی | کو آتش در جهان افکنده باشم |

رباعی

دل بسته روزگار پر زرق شدن | یا شیفته نقاسی چون برق شدن
 چون دم آشنایان را نذر گرداب | دستی زدن است و عاقبت غرق شدن
 افضل اشعرا می نامد او را کمل نصحا می روزگار افضل الدین کاشانی که در
 فضیلت و مکالم بجهت خود عدیم المثال بود در اوایل حال عشق پس خرابی
 قبابی تاب و توانش را چاک زود دیده دل بمشاهده حسن و فقر پیش و خست
 و برق جمالش خرمین صبر و شکیبش سوخته احرام از حیض مجاز با وج حقیقت
 رسید و از خویش و بیگانه القطار گزید و وی معاصر خواجہ نصیر طوسی بود اینچند

رباعی از او است

باز باز آهر آنچه هستی باز آ | نگر کافر و نند و بیت برسی باز آ
 این در که ماور که نومیدی نیست | صد بار اگر توبه شکستی باز آ
 افضل دیدی که آنچه دیدی هیچ است | و ز هر چه بختی شنیدی هیچ است
 سراسر آفاق دو دیدی هیچ است | وین نیز که در گنج خریدی هیچ است
 دنیا مطلب تا آه و دینت باشد | دنیا طلبی نه آن نه اینت باشد
 بر روی زمین ز بر زمین وار بزی | تا ز بر زمین روی زمینت باشد
 این کبر و منی ز سر بر باید کرد | آنگاه بگوی او کذر باید کرد
 دنیا داری و عاقبت می طلبی | این ناز نجسانه پدر باید کرد

| | |
|---|---|
| <p> شنا باز گرم بر من درویش نگر هر چند نیم لایق بخشایش تو با خلق تجسّص زندگانی میکن کار بر سر کس بر آرد دست و زبان گسیرم که تمام مصحف از برداری سر را بر زمین همی نهی بصر نماز ای نسخه نام الهی که توئی بیردن ز تو نیست هر چه در عالم است تا ترک تعلقات دنیا انگسنی تا جان زدی بخاومی پیش شیب از که بدار هیچ در دل هو سی چون زلف بتان شکستی عاده کن ای آنکه شب و روز خدا سبطلبی حق با تو بجز زبان سخن میگوید گرد ز نظر خویش حقبیری مری مردی بنود فتاده را پای زد ن گرد پی قول و فعل سنجیده شوی </p> | <p> بر حال من خسته دلش نگر بر من منگر بر گرم خویش نگر نکی همه وقت تا توانی میکن و آنکه بنشین و کامرانی میکن بان حکمی که نفس کافه داری آز این زمین بنه که در سرداری وی آیته جمال شاهی که توئی از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی جولان سراوقات علیا نکنی با حضرت حق سخن چو موسی نکنی کز کز بجای زرسیده است کسی تا صدی کنی هزار دل در نفسی کوری اگر از خویش جدا می طلبی سرا قدرت منم کرامی طلبی در بر سر نفس خود امیری مری گرد دست فتاده بگیری مری در دیده خسلق مردم دیده شوی </p> |
|---|---|

زنهار چنان مزی که گرفت ترا | هم با تو عمل کنست در بنجیده شوی

صاحب طبع صافی مولانا ابن حسام حسانی که فضائل

و کمالاتش بیرون از چیز تهیان است و فصاحت و بلاغت از

کلامش نمایان در عهد سلطنت ملوک هرات در اقران و امثال

اعتباری تمام داشته و در وقت ملک شمس الدین کرت ^{۶۳۴} شیخ

و تیشین و سبجاء در فانی را گذاشته ^{این} تهنه بیت از مستزاد اوست

آن کیست که تقیر کند حال گدارا در حضرت نشاهی

کو بخل ببل چه خبر با و صبارا جز تاله و آهی

هر چند نیم لایق در گاه سلاطین

گوزوی ترحم بنوازند گدارا

سامان ز روز و بود مسایع عاشق یا رحم ز مشوق

ماران ز روز و نه رحم است شمارا پس حال تنهای

شیرین خوش مذاق حکیم جمال الدین ابوالسحق که اصلش از

شیراز است بپاشنی کلام نمکین سفده ملاحظت و لطافت بر روی

روزگار کشیده و بعد و بت اشعار ابد استعاراً عدوت تازه بنجیده

و بتوصیف اظمه متضمن مصارع اساتذده غزلیات و کفش طرح و اوه

دینای ابن طه خاصه در محوره عالم نهاده گویند که یکی از دوستان می

شکایت نقدان اشتها داشت لهذا بنا بر ترغیب و تخریب او نظر باین
 روش گذاشت و بمصاحبت شاعرزاده اسکندر نهبیره امیر تیمور لولوی
 غرة و اعتبار میافراشت آن کار در سنه ۸۲۷ هجری و عشرين و نهمان ماه لغتم هستی
 را گذاشت از کلام حلالت نظام اوست

| | |
|------------------------------------|--|
| دگر گوی که نان نوعروس سفره است | کاین عجزه عروس هزار و اماوست |
| من آن نیم که ز حلوا عنان بگردانم | کو ترک صحبت شیرین ز کار فراد است |
| حسد چه میبری ای کاسه لیس بر اسحاق | برنج زرد و غسل روزی خدا داد است |
| کباب آهوی فربه اگر واری غنیمت دان | کتاب بد کنایه بود گلگشت بمصلار است |
| جمال بره بریان و حسن دنبه سبزه | چنان بروند صبر ز دل ترکان بخوان ایخارا |
| چه آدالی بشک در عفران رخسار فالوده | بزرگ و بوفال خواجه حاجت روی زیبا |
| بیار جوشن نان تنگ که صبر ساعت | خیال رشته بدل همچو نسیم می آید |
| خور بر رواق نیلی چون رخ نهد بزردی | یاد آیدم مرغ فرود حسن لاجوردی |

رباعی

| | |
|---|----------------------------------|
| ز گس که شبیه است بچشمه نوش و لب | گویند که هست آن طبق سیم پر از زر |
| در دیده اسحق زرد اردونی سیم | شش نان تنگ دارد و یک صحن مرغ فر |
| نور بخش بزم سخن آفرین شیخ نورالدین اوردی اسفراینی صاحب | |
| طبع بلند و اشعار دلپسند است چونکه ولادتش در ماه آذر واقع گشته | |

لهذا تخلص خود آذری اختیار کرد اوایل حال در سر کار سلطان شاه
 رخ نیز اعتباری تمام داشت و رایت ملک الشعراء میافرانت
 آخر کار قدم بشاه صراحت توکل و تخرید نهاد و بخدمت محی الدین طوسی و او ریاضات
 شاقه و نجابت مافوق الطاقه در داد و بعد وفاتش بسید نعمت اللهدولی
 در رسید و خرقه از دست مبارکش پوشید و بسفر حرمین تشریفین پرداخته
 دوبار مناسک حج بقیه میسرانید و حین معاودت و گلگشت بهارستان
 بند منوج کشت و از دجله علی بهاناک دکن بخدمت سلطان احمد شاه بزمی
 شتافت و در جایزه قصاید مدحیه صلوات نه ایان یافت و بعد
 چندی تخریر بزمین نامه مامور شده تا احوال آن پادشاه نوشته دستوری ولایت
 خواست سلطان بان راضی نگشته آخر بسعی شاهزاده شصت
 هزار روپی و خلعت فاخره داده رخصت نمود لیکن چون گای بخت گام
 و ذاع سلطان عهد گرفته بود که بقیه العمر بمسیرل بزمین نامه پردازد
 و دام حیات که در خراسان بود برفت در کسب نوشتت بهار الخلفا
 کن و فرستاد بعد فوزه بولایت مدت سی سال بفرارغ خطه گنر ایند آخر الام
 ساجد بخدمت دست و ستین و ثمان ماهه کبیه عرش کشته شد و دو
 پرت شد بود قتی گردید بزمین نامه تا داستان همایون پادشاه از شیخ آذری هست
 پس از ان طائفری و علامه اسمعی و دیگر شعراء نقیصان بعهده سلطنت بنیید

حکایت سلاطین لائق را بخیر تحریر آورده الحاق بهمن نامه شیخ آذری
گردانیده شیخ دیوانی مشتمل بر قصائد و غزلیات و غیره دارد اینچنین بیت
از کلام دلاور نیز است

توان نمود راست درخت خمیده را
شمنده از تو گشت که جانم گزید
دعا هنگام باران مستجاب است
که جرم ما بچو آنان پارسا بخشند
کو یک هوا بپنید و صد خطا بخشند
مجنون شود آشفته بوی آب سرد ماهش
ترا که گفت تماشا می جو بسیار کن
تو کیستی که در آن روز در شمار آئی

ز شمار آذری ز کجای راستی جو
چنانکه داشت کردند ای تو آذری
دلاور گریه وصل یاز در خواه
شیم پیر بعبیان و شیم آنداریم
غلام همت آن عاشقان با گرم
دل گوشه ابروی ترا دید و بر آشفست
بچشم آذری خویش در نمی آئی
ز هول روز شمار آذری چه میتسی

باغبان گلستان رنگین بیانی سر آمد ایل کمال حاصلی خراسانی که متانت
الفاظ از افکار دلپذیر پیش پدید او سلامت معانی از اشعار بنظرش هویدا
صاحب طبع تیز بود و کلامش در دایره است آخر کار در نشانه شمعاعه
یا ایا الفیله و زبیر بادشاغبار به تیش در بود از نمای افکار است

نیست پیمانه کشتن و از سدو ختن پر امرا
بهر چاپا نخی خواهم که گردم خاک راه آنها

تا بوشمع افنا در سر آتش هو و امرا
دو چشم فرش آنزل که ساری جابو کاهنجا

چه خوش بزمیست رنگین مجلس جانان چه سوداها

که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا

چنین سوز یکمین دارم کجا روید گیاه آنجا

میدهم بر باد جسم همچو گاه نویسیش را

سزا اول نظر کن خاک راه تویش را

که ز خواب بگریخته پیمان ما

که بخواب جگر عشق تو پرورد مرا

کان هم از بخت سیاه و دست کوفت ما

دی بر مرد خاتم گردون دون گرد و

که تا در عاشقی هر حلقه اهل جهون گردد

ز ناز سر مه چو در ششم نیم خواب کشند

عمری بیاد زلف تو خون خورد و دم نزد

چون هر که بکوی تو رود بنیبر آید

کی نهان در پرده اند سوز پنهانم چون

سوخست خود را تا به بند محنت روز فراق

دگر بیرون روم در هر قدم صد جا کنم منزل

سوخستن خود را و بزم و غیران افزودن

نگردد سبز و نرم تر بستم که صد بچار آید

اینچنان گشتم ضعیف از غم که گروم میزم

سایر بر خاک افکن چون شدم خاک رست

دلم از دیده ازان خون جگر میریزد

من آن لال دل سوخته در گلشن دهر

که ز بخت دست زین بودم اعبت تو

ز به مهری نشاند چون شفق از گریه در خون

اذان با حلقه زلف بتان دارد سری اهل

سیاه کرد و خون هزار دل شده چشم

اهلی چو غنچه بادل پر فون بکنج غم

یارب ز که پرسم من بیدل خبر تو

چو فانوس از غمش سرور گریه نام ولی

شام فصل آگاه شد پروانه از سوز فراق

چو آیم جانب کوی قصد منزل یکی سازم

نامرادی در جهان باید ز شمع آموختن

یکی است بانو هنوزم دل و زبان هر دو
بر لب آمد جانم از چاه ز نندان کسی
میدیدم ز لعل گوهر افشان کسی

نزار یار پویشتم اگر چه سوخت
شد و لم چون غنچه خون از لعل خندان کسی
شادم از اشک مادام که چشمم زلفشان

رباعیات

عمرم همه در محنت و غم میگذرد
افسوس که بیتیودمیدم میگذرد
بر جان من بیروسانان غم نت
بر جان و دل هم هزار چندان غم نت
بی خواست فغان از دل ناشاد گم
وز هر نفس هزار نفس یاد گم
گشتگی از سلسله موئی داری
کز گلشن وصل یار بویی داری
ف خاک قدمت بآب حیوان ند هم
وز دل زود مهر تو تا جان ند هم
صد شعده آه جان گذر آوردم
جانی بجز از حسیله باز آوردم
بی لعل شکر بار تو تا کی باشم

روزم لغیم و شب با لم می گذرد
سر یای عمر من همین یک دودم است
بر خاطر ام از گردش دوران غم نت
بیتد اگر غم است بر دل اصل جهان
صد بار ترا هر نفسی یاد گنم
از هر مژه صد قطره خون افشانم
ای یاد که از بس کونی داری
از بجز آب سوی من کن گزری
من درد ترا بچشم در مان ند هم
تا سر ند هم خیالت از سر زود
باز آدم و روی نیاز آوردم
دل سوخته از غمت جگر خون گشته
دور از سر رخسار تو تا کی باشم

| | |
|---|----------------------------------|
| مخروم زودیدار تو تا کے باش | بر عمر چہ اعتماد و برگروش چرخ |
| ذات جهان را بس نیکو بینی | ای دل اگر آن عارض و لجوی بینی |
| خود آینه شوتا ہسکی او بینی | در آئینہ کم نگر کہ خود بین نشومی |
| سر حلقہ بند طبعان خان احمد خان کزنب والایش بامید | |
| کیا می ملاطی حسینی میر سردر عہد شاہ اسمعیل ثانی بحکومت کیان مأمور | |
| گر ویدہ و در زمان شاہ عباس صفوی بکمال خوف فرار برقرار اختیار کرد | |
| در نجف اشرف سکونت ورزیدہ آخر کار در ۲۲ شہرین و شصت و ہفت | |
| کزن و سعت آباد عدم گردید از کلام دل پسند او ست | |

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| کہ پیر چرخ کجا برد تو جوان سرا | مسا فری ز رسید از عدم کرا پر سم |
| نہر ز طعنہ ز مردم شنیدہ خواہم رفت | برون زر کوی تو با خون دیدہ خواہم رفت |
| کاشت دست بدندان گزیدہ خواہم رفت | بیای بوس تو چون آدم چہ والسم |
| چشمہ پیر خون مرا بیند و از خون گذرد | عالم من پو بسوی من محزون گذرد |
| کہ مرغ روح من آنجا کیو تو وار میگردد | کیو تر نیست کان برگرد باہ باز میگردد |
| از ان برگرد من میاید و بساز میگردد | سکسش بوی کباب دل شمشیر از آتش آید |

رباعیات

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| وز چو زہ نہ بین کہ چون میگردد | از گریہ چرخ و از گون میگردد |
| در قہر امہ یک نون میدید | باقدر خمیدہ چون صراحتی شب میدید |

ایام شباب رفت و خیل و خشمش | تلخ است موی پیری و من می چشمش
 خشمش قدم ز پیری و من ز عصا | زه کرده ام این گمان و خوش میکشش
 ناصب رایات شهرباری امام مستلی خان بخاری کوکوس حکومت
 نمکت بخارا میخواست و بیدلت و سخاوت حبیبلی باصلوات حال رعایا و
 بر ایامی پروا نداشت این رباعی از و بسلاخط در آمده.

در عالم اگر سپینه فکاری است منم | گزدره اعتبار خاریت منم
 در دیده من اگر سروغنی است تونی | بر خاطر تو اگر غباری است منم
 چشمه نکهت نهی و سخن دانی | خواجہ آصفی نهستانی که
 صاحب طبع متین و کلام دلنشین است جدعا لیمقدارش مولانا عطاء الدین
 علی در عهد امیر تمور صاحب قرآن بتقدیم خدمات لایقه استیاز داشت
 و پدید بر گزارش خواجہ نعیم الدین نعمت اللہ در زمان امیر اسکندر گورکان لویا
 وزارت میافراخت او بجهین وجه آصفی تخلص ساخت و نزد ایل عصر لغبت
 و اعتبار نمایان میسر نیست و با امیر بنظر نظام الدین علی شیر و دولت تمام
 و پیش شناخته او میزرا بیع الزمان تقرب تام و در شعر و سخن نسبت تلمذ با
 مولانا عبد الرحمان جامی داشت آخر کار در سنه ۹۲۳ هجری ثلث و عشرين
 و شصت و هجده روزان جهان گذران را گذاشت از اشعار
 ابدار اوست.

ساز آباد خدا یا دل و سیرانی ندا
 چه دیده که با بینه مایلی شنب روز
 قاش من چشم می بندد دم لبهل مرا
 دل که طومار وفا بود من مخزون را
 بر بخت دردی و محسب و بر گذشت
 ز خونین و انهای دل گشته آهی آن بخور
 ز گرواب دو چشم صد حساب شوق بر خیزد
 چندان می اشهد که بهوشی آورد
 غلبت بوستان سخن آرائی مولانا آهی از امرای الوسر
 چوتنی که صاحب کلام مستبین و اشعار رنگین است بشرف مصفاست
 شاه غریب میز اولد سلطان حسین میز با بقدر مهمت از بود آخر الامور در سنه ۹۲۰
 سبع و عشرين و شصاه راه آخرت پیورده من میشد بیت از افکار اوست
 شد سرشک فتنه چون برخ افتاد کت
 نیانده بود معلوم شود که ترا
 میکنم گریه چون شد خاک بکوی تو رفیق
 از دو چشمت در دلم فتنه برید میشود
 امروز گشت از گشته نمکین دل خوراک او
 یامه محبتان هیچ مسلمانی را
 ز ناخفته مدار آنچه رونمود آنجا
 تا بس اند حسرت دیدار او در دل مرا
 پاره کردند انستت تبتان مضمون در
 رسیده بود بهائی ولی بخیر گذشت
 تصور میکنند کز لاله زاری با و میاید
 در آن هر یک برای دید چشم در کرد
 شاید که یازمن بفسد اموشی آورد
 شود ستاره نمایان چو آفتاب گرفت
 هنوز حرفی از آن ناشیده خواب گرفت
 تا بسیل شاه ام از سر کوی تو رود
 مجلسی کاخا دو بدستند غوغا میشود
 او در غم امروز من در غم فردای او

عنوان صحیفه سخندان امیدی طهرانی که ظهورش در زمان
 شاه اسماعیل صفویست در آغازش باب بشیر از رفته بخدمت علامه جلال الدین
 دوانی تحصیل کتب متداوله پروانته و از علوم عقلی و نقلی فراغت حاصل
 ساخته در نظم پردازگی بیشتر بتقصیده گونی دسازگی داشت فکرش بلند
 و کلامش متین است و اشعارش دلچسپ و رنگین آخر کار در طهران متوطن
 گشته طرح یاغی انداخت و آنرا مومو باغ امید ساخت هنوز نخل امیدش
 بار و نگشته که تشد با و خواهد در رسید و در ۹۳۰ شلتین و تقصاته از
 دست جمعی مقتول گردید از کلام دلپذیر او است

| | |
|---|--|
| کس رانه پنجم روز غم جز سایه در پهلوی تو | آنهم چو پنجم سوی او گرداند از من روی خود |
| کاش گردون از سرم بیرون برود و ای تو | یامر اصری دهد چندانکه استغنائی تو |
| نوش آنکه چاک گریبان ز ناز باز کنی | نظر بر آن تن نازک کنی و ناز کنی |
| ای بخت بوی بزنه ناخسان سازی | ترسم که تو هم با من دیوانه سازی |

رباعی

| | |
|--|------------------------------|
| شب قدر همچو آن جگر سوز کنیم | روز آرزوی وصل دل افروز کنیم |
| القصه که دور از تو تبسم خون جگر | روزی بشب آریم و شبی روز کنیم |
| سر حلقه عالی صبحان ابراهیم امینی از اهل خراسان که در اوایل | |
| حال از اهل خدمات سلطان حسین میرزا گورگانی بوده و در انشا پردازگی | |

و سخن طراری از اقران نودگویی سبقت ربوده و در ۹۴۱ هجری و اربعین
 و استعاده از دست او تبریکان کشته شد از اشعار اوست
 در ضمن یاد چو بان قد و قامت بر خاست

سپه پیش است از عوی و قیامت بر خاست
 جان رفت و عمرها است که در انتظار تو | ز دیده ام بدل نفس و اسپین خویش
 سرکشی با لاله رویان را بود از عاشقان | شعله های آتش از خاشاک می باید بیرون
 شیرازه دیوان سخن و شمع شبستان این فن مولانا اصلی
 شیرازی که سرآمد نضای روزگار و سرمد شعرای فصاحت شعار
 است در هرات بخدمت میر علی شیر رسید قصبه در مرج گند
 بنده بصدگر نمایه بهره مند گردید و بعد مراجعت از هرات بملازمت شاه
 اسمعیل صفوی شناخت و کمال عزت و اعتبار یافت صاحب دیوان
 است و مشنوی سحر حلال که دو بحرین و دو قافیه است از مصنفات او بیشتر
 اوقات بر او فقر و فاقه میسر و در ۹۳۲ هجری اثنان و اربعین و تسعاده جان
 بجان آفرین سپرد و در مقبره ثوابی فظ شیراز جایافته اینچنین بیت از او
 دید صبح و نیا بود چشم راست ما | سپید و دم مکی بود بر جبر است ما
 بچشم متاب و گریه کل پریشان را | بی مساز بقلم و نامستان را
 چون لاله بجز داغ و ف و صبح نیایی | گر چاک کینین جامه خوین کفنان را

امروز یقین شد که نداری سراصلی
 یا من زنا صبور را سوی خود از وفا طلب
 عجب که شمع شبی در سرای من سوزد
 سوی که روم چونکه دلم سوی تو باشد
 بیخود شمع گریه و خنده شده است کما خود
 خوش آنکه مست شوی تا بهاز بریزد
 گر من از در و تو مردم بردلت و روی مباد
 هر چند که از جور تو ام خون رود از دل
 کی دل غمی باشک جگر گون کند کسی
 بس که گزشمه و نازم شکار خود کردی
 دل داده خوش تماشای ادبم کاشی که چندی در بغداد بسر برد و منی بسیار
 برداخته و بصیرت بسیاری از شعرا و فضلا در ساخته است حکار در بهتر نیاقت
 گزیده و در سنه ۹۶۹ تسخیر و ستین و استعمارة بهانجا قبای هستی و دیده از طبع زاد او
 تبسم لب او شه در احت است مرا | ملاحتش نمکی بر جراحی است مرا
 خیال او است که گاهی ز بوش میروم | و گرد کی خبر از خواب راحت است مرا
 شهر سوار میدان سخن آرائی اشکی غمی از سادات طباطبائی که طبع
 متین و کلام دلنشین دارد با شماع صیت ترقیات غزالی است مهدی

بیچاره غلط داشت بجز تو گمانها
 یا تو که پاکدامنی صبر من از خدا طلب
 من آن نیم که کسی از برای من سوزد
 روی که ببینم که به از روی تو باشد
 خنده بعهد است تو گریه پر روزگار خود
 تو باشی و من و شرم از میان بر خیزد
 جان من گرفتار شد بر خاطر گریه
 از در چو در آئی همه بیرون رود از دل
 دریا بقطره قطره تھی چون کند بسی
 کون کناره گرفتی چون کار خود کردی

بهند آمده با کبر آباد رسید فاما بدون حصول توفیق بیکدیگر در سنه ۹۷۲ هجری شصتین و سبعین
 و تسع مائه پانزدهمین عدم کشید گویند در هنگام مرض اشعار خود میر جلالی مقصور
 ترمذی سپرد تا ترتیب بخشید میر جلالی ابیات بکار آمد و اگر در داخل خزان
 افکار خود نمود و باقی را در آب انداخت از اشعار او است

بسکتن بگرداخت بی اوز آتش بود مرا | گر نمی زنجیر بر گردن خند در پا مرا
 بسی سنگ از غمت بر من دلتنگ خواهد | اگر دستم رود از کار سر بر سنگ خواهم زد

صاحب طبع متین میر اسری از اهل قمزین پسدقاصی
 مسعود سیفی تبینی است که بعد از قضای تهر ان مأمور بود در عهد
 اکبر پادشاه بوسعت آباد هند آمده نزد برادر خود قاضی بیگ که پیش والی
 دکن بمنصب وکالت قیام داشته شایسته شایسته چون با وی موافقت
 نه آمده باز بوطن مراجعت کرده آنجا در سنه ۹۸۲ هجری شصتین و تسع مائه اسیر گشت
 اهل کردید از اوست

خوش آن مستی که از میخانه در بازارم اندازد | یکی گیرد و گریبان دیگری دستارم اندازد
 شوم گریخ پنشینم بدیوار سرامی او | نسیم ناامیدی از سردیوارم اندازد
 مقدمت الجیش معرکه سخن رانی القاص میرزا خلف الصدق
 شاه سمیل ثانی که مرو مقنن و لب سفاک بود چند بار سلطان روم را
 بر سر این آورده خرابیها برپا نمود آخر الامر در سنه ۹۸۱ هجری شصتین و تسع مائه

در شهید مقدس وفات یافته این رباعی در تذکره آتش کده عجم بنامش
بنظر در آمده.

چون شیر درنده در شکاریم هم | دایم بخواهی خویش بایم هم
چون پرده ز روی کار ما بر خیزد | معلوم شود که در چه کاریم هم
مست باده سوز و درد مولانا الفی از اهالی یزد که در علوم ادیب
و فنون ریاضی دست گاهی داشت در عهد پهلوی پادشاه بهست آمده
و اصل سلک بندگان پادشاهی گشت پس از آن با علیقلی خان زمان که از
اکابر امرای اکبری بود مصاحبت برگزید و در هنگامه خان زمان همه اثبات
وی بتاریخ رفت و از جان سلامت ماند این دو بیت از وی ملاحظه
در آمده

مشت خاشاکیم و دایم آتش بپزه خویش | دو بود گر بسوزیم از شر راه خویش
تا گر وصفت دامن یاری نه گرفتیم | از یازده شتیم و قراری نه گرفتیم
مزاج شناس معجون سخندان حکیم ابوالفتح گیلانی که از
وطن مالوف بگلگشت چپستان هند شتافت در مجلس اکبر
پادشاه عزت و احترام نمایان یافت بکمال ذاتی و صفاتی موصوف
و به ذهن و ذکا و طبع رسا معروف بود و از اعظم مفاخر او اینکه شرح
عرفی شیرازی است در سنه ۹۹۷ سبج و تسعین و تسعمائة دور بنگامیکه ریات

سلطانی متوجه جانب کابل بود از پنجه سان گذران درگذشت و
 در حسن ابدال مدفون گشت از طبع سلیم اوست
 خشم کین باز سوی اصل و فامیانی ای مراوج ماحضت ز کجا میآئی
 بیت گرم تر از آه روان تر از شک | ظاهر از دل و از دیده مامیانی
 انیس بزم فصاحت و جلیس خلوتگده بلاغت بملقطنی
 بیک انیسی شامو مروت سنج و سخن گو است از ایران بیاحت
 هند رسیده و در خدمت نواب خانخانان مرقی آرمیده و بنواز شاه نمایان
 کامیاب گردیده و فالتش در برهان پور شد ^{۱۱۳} ثلث عشر و الف
 بنظهور رسیده از اشعار آبدار اوست

طی میشود این ره پذیرشیدن برقی | با بنخیران قنطد شمع و چیرا غنیم
 وفا موختی از ما بکار دیگران کزوی | را بودی گوهری از ما نثار دیگران کزوی

رباعی

من مست بختتم شرابم دهید | در آتشم فکیند و آبم دهید
 گر شکوه کنم و گرفتارم آغازم | با اوست حدیث من جوابم دهید
 خسرو به نینسناه جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن امیر بهالون کو
 در سه دوازده سالگی جلوه اندوز تخت سلطنت و حلی گشته پنجپناه
 و دو سال بکمال قوت و استقلال داد کشورگشائی داده و نظم و نسق بهای

بنای رفاه خاص و عام و صلاح و فساد کافه انام در معموره عالم به نوازه تیغ
 صولتش سرهای گردن کشتار با خاک نیستی در انداخت و بهمت در الا
 نهبتش بواهی تسخیر ممالک در چار سوی گیتی بر افراخت خوشاپادش
 ذوی الاقتدار که اهل فنون روزگار در ظل عاطفتش جا داشتند و بغیض
 تربیتش نقوش کمالات عجیب و غریب بر جریده عالم گذاشتند و فالتش
 در سده اربع عشره و الف روداده از طبع بلند و کلام دلپسند او است
 شبیه مگو که بروق گل فتاده است | کان قطره ز دیده بسبل فتاده است
 من بنگ شیخو رم سپید | من چنگ نمی زدم نیاید

قطعه

دوشینه بکوی می فروشان | چایه می بر ز خردیم
 اکنون ز خار سر گرانم | زردادم و در دست خردیم
 جلیس مفضل بزم پیرانی میر محمد مؤمن | متخلص با دانی که اصلش از یزد است
 طبع متینش با دابندی مضامین رنگین مستاز و کلام فصاحت آگینش
 بر سوز و گداز در دیار خود بسبب اختلاف آراء یا رامی اقامت ندیده
 سهی بهند کشید و در سده ثلثین و الف فایز دکن گشت دوران
 الکا بسفر آخرت پرداخت از اوست

یکدل آزاد درین دام که فانی نیست | یوسفی نیست درین مهر که زندانی نیست

رباعیات

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| این عمر بسا و نو بچاران ماند | این عیش بسیل کوسه اران ماند |
| ز نهار چنان مزی که لب از مردن | انگشت گزیدنی بسیاران ماند |
| تا در تب بدینه جسمت شده جان | دین تو گرفت قاف تا قاف جهان |
| در لفظ مدینه بین کز اعجاز تو چون | مهر شوق شده و گرفت دین را بمیان |

بحر مواج معقول و منقول دره التاج فروع و اصول مشرق النوار
 طبع نقاد میر محمد باقر و اما و متعلق با شراق که صیت کمالش
 اطراف و انکاف عالم را فرا گرفته و صلاهی اوصاف ذات فیض آیاتش
 در شش جهت گیتی رفته بمصاحرت شاه عباس ماضی صفوی مسفر از
 و اجزیت و اعتبار در معاصرین خود هست از بود و در ۱۰۲۶ و تالیف الف
 جهان فانی را برده و بنو و از نتایج افکار اوست -

رباعیات

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| شراق دل از غم پستان شاد مکن | بتخانه ز سنگ کعبه آباد مکن |
| این دیر بنار اسیر آبادی نیت | ز دور ره سیل خانه بنیاد مکن |
| ای عشق مگر مایه بود آمده | از سر تا پانتهام سود آمده |
| نقصان تو از چشم بکس مرصاد | کارایش دوکان وجود آمده |

معنی سخن کسری ملا اجیری که از مساوات عالی درجات

بزد است طبعش بنظم پروازی آراسته و سخن طزوی پیدارسته ازوست
 بمی گشتی ز من آنمه دل خراب گرفت | پیاله داد بدست من و کباب گرفت
 آنم چو سرودر چمن روزگار مساند | این مصرع بلبند ز من یادگار ماند
 شمع افروز کاشانه روشن ضمیری ملا اوچی لطیفی که از
 طبع بلند باوج سخی آرای کسر کشیده باحسن خان شالو حاکم هرات حسن اتفاق
 داشت و قصائد غرادر مدح او نگاشت این چند بیت از اشعار ابدار
 اوست -

صفای روی عرق ناک یار انازم | که صلح داده بهم آفتاب و شبنم را
 سیاه غیر بغیر داد و ز رشکم خراب ساخت | آتش بدگیری زد و ما را کباب ساخت
 کی بارشش میرانده مای آید | آنکه در آئینه یک جلوه بصدناز کند

رباعی

از نعمت نعمان این دیر خراب | اوچی پر صغیر کن چو زا حد ز شراب
 دنیا دنیا است منت یک بنان | در دوری با است خجالت یکدم آب
 برگزیده سخن نعمان میرا امان الله امالی مخاطب بخان زمان
 خان پسر مهابت خان که از امرای ذوی الاقدار شاهجهالی است
 شاعری خوشش کلام بود و در فن طب هم مهارتی تمام داشت و در دولت
 آباد کن عهده است و اربعین و الف رخت بدار انقر کثیر ازوست

| | |
|---|-----------------------------------|
| گر نسیم مایل رخسار تو حیرانی چیست | ورندارم سز زلف تو پریشانی چیست |
| در ره عشق صلاح از من رسوا مطلب | کافر عشق چه داند که مسلمانان چیست |
| جان بلب دارد امانی چون چراغ صیحه | جنشی زان استین باید که گاسخ شود |
| بستی جاوید دارم و راسخ نیستی | زنده دل مانند خگر در تخته خاک ترم |
| دیباچه کتاب دقیقه سنجی و نکته دانی میرزا جلال اسیر | |
| خلف ارشد میرزا مومن شهرستانی است که بطرز خاصه جدیده گوی | |
| سبقت از اقران ربوده و طبع دقت پسند راه نازک خیالی پیموده در | |
| ادبندی افکار ابدار مرتبه عالی داشت و کلام فصاحت نظامش از نزاکت | |
| خالیه زووی از اکابر سادات صفا پان است و بمصاحرت شاه عباس | |
| صفوی انحصار داشته بجم صحبتی ارباب فضل و کمال مالوف و بوالا الهی | |
| و نیک طینتی موصوف بوده بخش و جوش در عین شایب و عاقل و تسع | |
| و العین و الف بنشد باو اجل از یافت او این چند بیت از | |
| خیالات متین او است. | |

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| چمن جلوه کن غبار مرا | سبز کن باغ انتظار مرا |
| خزده می آیدم چو می پستی | سبب گریه پای زار مرا |
| چنینان شعله خورشید رخا که نور خست | حسرت داغ کسی شمع ذر است مرا |
| نشد کشتنم به زگر کس که نهی ه را | یا علی آشنای دل گری گاه گه زار |

جنون کوتاشار دل کنم آشفته رای
 سیلاب عشق خاک وجودم بیاد داد
 عالم شکارگاه دو چشم سیاه اوست
 هزار عذریک خلف وعده دارد آه
 گفتم که نگاه کن خدا را
 بخوابم آمد و پنهان زد آتشی بدلم
 نصفه در بغل موج عکس روی ترا
 سراپا دیده شد آئینه دل
 غبار من اسیر از سرکشی بر خاک ننشیند
 آینه خاطریم ز تائیر عشق پاک
 چه بخت آنکه گل گفتگو تو نام چید
 جبرست ز بی زبانی من روشتاس شد
 چون بیادت نفسی در کشم آب شوم
 از کاسه شکسته ز فیروز صدا درست
 ز لب در عشق شد حرف خموشی روزگاران

ز عریانی لباس تازه بچشم خود نمائی را
 گردی که بردل ز غم او بود برخواست
 هر جا که میروم سر تیز نگاه اوست
 چه خاک با بسراشتاری رسید
 گفته که خدا نگاه دارد
 چراغ بخت اسیران بخواب می سوزد
 دلم بساده دلی های آب می سوزد
 که حیران سراپای تو باشد
 نگر در سر هوای سرو بالای کسی دارم
 جوای و صل رومی تو در خانه خودیم
 همین لبس است که در سایه نگاه تو ام
 رسوای عالم از غم پنهاسی خودم
 بسکه از هستی خود بی تو خجالت دارم
 احوال ما میسر پس که مادل شکسته ایم
 نفس در خاک می دزد پس از مردن غبار من

گشتم غبار و از سر کوشش نمی روم
 دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی

رباعی ط

از گرمی سینه ام نفس میسوزد | بزنازه من جرس می سوزد
 در دام محبت منم آن مرغ میسر | که شعله آه من نفس میسوزد
 کلدسته خوش بیانی احمد بیگ | صفهائی که از وطن ما کوف
 بغریمیت هند برآمده چندی در ملک بنگاله ترود است شاید
 بکار برد آخر بر تهمونی طالع بیارگاه شاهجهانی رسید و بسک بندگان
 سلطانی مشتم گردید از کلام اوست

از جنبش نسیم سحرگاه لاله ها | بر یکدگر زدند چوستان پیاله ها
 بزم آرای نکته سنجی و سخن نهی محمد علی | اصف حتی که طبع بلند و اشعار
 دل پسند دارد در زمان شاهجهان | بخت آمده همان جامر علی پیمای
 سفر آخرت گردید این مطلع از اوست

شعله ایم اما زدود دل سید پوشیم ما | چون چراغ لاله میسوزیم و خاموشیم ما
 سر حلقه ارباب سخن ظفر خان | احسن که پدر بزرگوارش خواج
 ابوالحسن ترمذی خراسانی در عهد اکبر پادشاه | وارد هند گشتت بوزارت
 شاهزاده دانپال و مدار الهامی و کن | امتیاز یافته و چون جهانگیر پادشاه
 اورنگ آرای سلطنت گشت خواج را از دکن | صیدیه اول به مقر خدمت
 نیز خشیگری سرفرازی بخشید و | آخرت توفیق عهده وزارت اعلی و منصب

پنج هزاری مت از گردانید پس از آن صوبداری کابل بر آن اضافه فرمود
 هرگاه که شاهجهان پادشاه رونق افروز سر شجره یاری گردید خواهد را منصب
 شش هزاری و صوبداری کشمیر سرافراز ساخته ظفرخان را به نیابت پدر
 کشمیر از آنی داشت و بعد وفات خواجه صوبداری به استقلال را منصب
 سه هزاری و علم و تقاضا به ظفرخان تفویض یافت وی مدتی بر کشمیر حکمرانی
 کرد و ملک تبت را هم مفتوح ساخته و او را عمر در و دار السلطنت لاهور
 رحل اقامت انداخت و در سال ۱۰۷۳ شمس و سبعین و الف بسفر آخرت
 پرداخت صاحب فکر صاحب و ذهن شایسته بود همیشه با ارباب فضل
 و کمال صحبت داشتی و نظر بتربیت و حمایت شان گذاشتی میرا صاحب از
 مداین او است این چند بیت از نتایج طبع بلندش ترسیم یافته

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| دیده زلف تو مگر بسرو سامانی ما | که چنین گشته پریشان ز پریشانی ما |
| بسکه بز خاک درش ناصیه سودیم حسن | ای سجده توان خواند ز پریشانی ما |
| در تیان هند چون او دلبر خود کام نیت | رام رامم گر چه میگوید و لیکن رام نیت |
| بتیغ بی نیازی تا توانی قطع هستی کن | فلک تا افکند از پاترا خود پیشینستی کن |

صاحب طبع رنگین و فکر رسا عنایت خان میرزا محمد طاهر خان
 است که پس از ظفرخان است در عهد شاهجهانی عالمگیر و پانصدی سرفراز
 بود و احوال سی ساله شاهجهان بکمال فصاحت و بلاغت نوشته بعد از آن

اگرانی عالم گسیرد در کشتیر منسروی گمردید و در امتداد صدی و نمانین و الف
بخلوت کرده عدم خوابید از کلام او است

ما بزدان غمت خوابناشتن کردیم
گاه گاهی ناله بر خیزد از زنجیر ما
در بیک یاریست آسایش
سایه خوابیده قطع راه کند
خلق خوشتر مرابه ثنا خوانی آورد
کل عند لیب را بسخندانی آورد
دولت بوقت تیرگی بخت نکبت است
چشمه لبان آینه در عیب خلق نیست

شعله افروز سوز دلی حسن بیگانشی ایلی که کلامش پر درد
و سراپا سوز است و اشعارش دلکش و جگر دوز این بیت ازوست

من خفته و آه گرم بیدار | چون شمع که بر مزار سوزد
نوک گلشن نظم پردازی ملا اسیری شیرازی که کلام رنگین و اشعار دل
نشین دارد از افکار او است -

ولم پر است ز خون بر لبم نزن انگشت | که همچو شیشه می گریه در گلو دارم
بزم آرامی دقیقه منجی و سخن آفرینی او هم بیگ قزوینی که
شاعر است تیز طبع و فکر بلند دارد و هم افکارش بیدان سخن گوم جولانی است
دل سوی لبست راه نبردمین | سر و خطا بر تو و شد خنجره تن

پسندیده اصحاب طبع و مین میبیر احمد از لایق دیاله قزوینی که نسبتش

بمالک اشتر میرسد کلامش در دایگیز است و اشعارش دلاویز گویند تمام
عمر عشق و عاشقی برداخته از کلام عاشقانه او است -

میسرگی شود و عمل تو ای آرام جانم | که از خویشیان ترا بیم است و از بیگانگان
مرو میدان نکهت سنجی و سخن دانی | خواججه محمد امین کونج کاشانی
که از عمایدان دیار و اکابر ذمی اعتبار است این رباعی از طبع رنگین او
بملاحظه در آمد -

گفتم که دلم هست پیش تو گرو | دل بازده آغاز کن قصه نو
افشانند هزار دل ز هر حلقه زلف | گفند و لحود بجوی و برادر و بر
زیب محفل سخن آرائی | خواججه آقایی که از اعظم حمدان است و منتخب
عالی طبعان این رباعی از او منظر رسید

بی پایوسران دشت خون سینه | مرزد بحسرت و غم ناکامی
مخت زدگان وادی عشق ترا | بهجران کشد و اجل کشد بنای
اندر سپهر سخنوری مولانا آخرت می اصلش از یزد است چونکه بیشتر مشغول
بعلم نجوم پیوسته تخلص هم آخرت می اختیار نمود و در بار خود را بسیر مندوزستان
رسانید و بساعت طالع بصاحبیت میرزا محمد ستانی زندگانی بخوبی
گذراند آخر کار کوکب استیش بگزیدن تیغ اجل بکفایتی رسید
از بر تو خیم طبع او است -

تعلیم ناز چند دهی چشم مست را دل آقدر بیر که توانی نگاهداشت
 شب فراق تو بجز تسلیم کردون چراغ ماه دست از پی سحر میگشت
 سر چشمه سخندان ملا حسین اشوب باز ندرانی که کلامش خوب
 و اشعارش مرغوب است در ندر بل از حدت ظفر خان آسن اختیار داشت
 و هاجا او اثر نامه حادی شرفوت کرد از و است
 سبزه از ترکان من سر مشق شادابی گرفت
 زرگس از چشم ترم تسلیم بی خوابی گرفت
 نقد اشکم را بزور از مردم چشم را بود
 کرد او مردم که باج از مردم آبی گرفت
 سخن سنج شیرین کلام میرزا شریف الهام که اصلش از صفهان
 است طبع سلیم و کلام مستقیم دارد به گلگشت زهت که هندرسیده باز
 مراجعت وطن کرد و هاجا در او اثر نامه حادی عشر در گذشت از کلام او است
 دل عبث لب بشکوه و آنگذ شیشه ناشکنه صد آنکند
 سر حلقه عالی طبعان ملا مقیم احسان که شهیدی است شهید کلامش
 صلاوت تازه می بخشد و فصاحت اشعار آید از لطف بی اندازه از و است
 در خلوتیکه لطف نقاب تو و آفتاب بی اختیار آینه دست دعا شود
 منتخب بلند طبعان پسندیده اوصاف محمد ابراهیم انصاف که اصلش از

خراسان و گلین و جودش از گلزمین پنجاب سرشیده شاعر نیکو طبع و
 پسنداست و کلامش خوش آید و از تلامذه مولوی خان فطرت بود اوایل ماه
 ثانی عشر نخل حیاتش از پافساد از اشعار او است
 بلای جان بود در دیکه خاموشی است دمسازش

خدا صبری دهد بیمار چشم سرمه سایشش را
 حایل خورشید وحدت رنگ هستی های ماست

چون زمین از پیش بردارند روز و شب یکی است
 دلم را جلوه غیر می نساود غافل از یادش

پست هر که هست آینه ام تمثال او دارد
 باندازی زیارت میکند خاک شهیدان را

کو پنداری گذر در خاطر پیر آرزو دارد
 رنگی آن دهن سازد سخن را از صد اعرابان

رسد تا بر لب لعلش تبسم راز میگوید
 رنگ بخش گلستان جاودانی علامه سعید اشرف پسر علامه

صالح مازندرانی که بنام علامه تقی مجلسی است فاضلی عالی مقام و شاعری
 خوش کلام بود و در خوشنویسی به مصوری از امانل گوی سبقت میر بود و در عهد

عالمگیر پادشاه بهند آمده شرف ملازمت دریافت و تعلیم زیب النساء

بیکم نامور گشته مدتی بفرار غ خاطر گذرانید بعد از آن بمقتضای حب الوطن
 کلبهای رخصت بدامن تمنا آورده سری با صفهان کشید لیسپتر باز متوجه
 بھارستان گشته در عظیم آباد پتنہ بخدمت شاعرزاده عظیم الشان
 تحلف شاه عالم بھادر شاه کہ در آن زمان رایت حکومت انجامیافراشت
 عز امتیاز اندوخته مورد مرام نمایان گردید شاعرزاده نظر بکبر و مجلس خاص
 حکم پیشستن هم فرموده ملا در او اخر عمر عزیمت حرمین شریفین بمیان جان بسته
 خواست کہ از راه بنگالہ بسواری مری راھی منزل مقصود گردد غاماتا بلده
 منکیر کہ از تواج عظیم آباد است رسیده در عشاء است و عشر و ماتہ و الف
 کشتی حیالتش در گرداب فنا افتاد از کلام او است۔

جلوه نازت رسائی واد بیداد مرا | کوه تکینت دو بالا کرد فریاد مرا
 کی شود آزاد از زلف گره گیرش کسی | دلہ زنجیر در دام است صیاد مرا
 افتد آسان طره اش وقت می آشامی بچنگ
 مار چون آبی شود فسون گرمی در کار نیست

از تغافلہای پی در پی مگر یارش کنم | باز نم چندان بہ بخت خود کہ بدیش کنم
 چون نگین مطلب ندارم غیر کام دیگران | می نشانیم نقش خود اما بنام دیگران
 بوقت عرض مطلب قفل خاموشی بلباس
 رباعی: اشرف تو کیت نکته دانی دانی | اسرار موز جاودانی دانی

هر چند که مانند نداری در خط و شیوه تصویر به مانی مانی
 در فنون نظم گسری ممتاز محمد سعید اعجاز که اصلش از شاه جهان آباد است
 نسبت تلذذ شیخ عبد العزیز عزت اکبر آبادی داشت و عمر گرامی او
 تحصیل عقلیه و نقلیه صرف میساخت و بدرس و تدریس طالبان و شایقان می
 پرداخت و بمقتضای ذهن ثاقب و طبع رسا بفکر شعر هم میگردید و در گذشت
 بهارستان سخن از هم صغیران ناصر علی و میرزا بیدل و مولوی جان فطرت
 و سرخوش بود در او خیرایم حیات بر فاقه ناظم ملتان بملتان شافت
 و در سنه ۱۱۶۷ هجری عشر و مائة و الف روز دار فانی بر تافت صاحب دیوان
 است اینچنین است از کلامش نگارش رفت

فلفل از پیروانه مانع میشود کافور را
 چراغ انجمن دل زبان خاموش است
 ز خوردن میوه غزالیکه دام پرورش است
 شراب ناله بلبل هنوز در جوش است
 رنگ برگ گل چراغ زیر دامن گل است
 خنده گل در حقیقت جوش خون بلبل است
 و گر معاطله با پیری فروشنس نماید
 که سوز و چون پر پروانه بوجه های شمیرش

اختلاف ناموافق سدر راه سالک است
 غمخوشی آینه پرداز جوهر هوش است
 بغیر ز کس دنباله داریار که و پد
 هزار جام گل همیشه های غنچه شکست
 تا فروغ عارض او شمع بزم بلبل است
 جلوه حسن از ظهور عشق برقی بیش نیست
 کشیده ام ز جنون ساغری که هوش نماید
 ز شوقش از چنان گرم است خون در زخم نچرخش

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| براه فخر اعجاز است اظهار توانایی | حباب گسا نفس می دروم و بر خویش مینام |
| زلفت از سخت جانیهای من نازک لبی بجز | نماید گدار عشق بیرون شیشه از سنگم |
| دل غمیده را سبب رست میشود کلفت | فداز مرهم کافور گل در چشم داغ من |
| چنین گرموج نیز شعله می گرد و غبار من | برنگ شمع سوزد صبح محشر برتر از من |
| رم آه سوز موج گل شود سیلی خور و حشت | بصحر اگر بچار جلوه ریزد گلزار من |

گل سرب سخن طرد می از اثر شفیعیهای شیرازی که از
تیر طبعان و منتخب سخنوران است در نور سالی چشم ظاهر بشیش بعروض ابجدی
نورگشته فاما دیده باطن نورانی و طبع روشن داشت و بیشتر با حضرت
رفته با اهل سخن هم صحبت بود و بلطف کلام و حسن مقال مجلس بیانش خوش
مینمودی و در سنه اصد و عشرين و مائة و الف بمجلس خاموشان آرمیده از اشعار
ابدار او است

ز آب گلستان آموخت شو قلم جان نشانی را

| | |
|--|------------------------------------|
| خط کرد ظاهران و من غنچه رنگ را | بپای نوبهاران صرف کردم زندگانی را |
| از عارضش و میدخلی به چو مشک ناب | در کار بود حاشیه این متن رنگ را |
| نباشد عالی از عالم دیوانگی خوشتر | یعنی که شد بسبب تخیل آفتاب |
| عمده امرای عظیم شان و اولیا میکین نواب برهان الملک سعادت | بلی برس غم عالم ندارد و عالمی دارد |

حافظ قوانین سخن ایجادی شیخ حفیظ اللہ شام اکبر آبادی

که از تقریبی قسریه خان آرزوست مدنی بملازمت محمد اعظم شاه
بن عالمگیر پادشاه بخوبی گذر آید و بعد وقوع تعلقه اعظم شاه پس از مرور
وهور نطبل مکرمت نواب صمصام الدوله خان دوران خان که از امرای
عظیم الشان پای تخت محمد شاهی بود در آمد و از حسن لیاقت امتیاز
فراوان اندوخت آخر الامر در سنه ۱۱۵۲ هجری شمسی در ماهه و الف چشم
از تماشای عالم فانی دوخت از او است

صبح در پرده شب طرف تماشادارد دیده ام از سرف تو بنا گوش ترا
کس ز دشنام بعسل تو آزرده نشد | در جهان چکس از آتش یاقوت نشو
صاحب طبع مستین فقیر اللہ آفرین که لاهوری است
بنظم پروازی شایسته تحسین بود و بنغز گوی قابل آفرین دیوانی صمیم
دارد و در سنه ۱۱۵۱ هجری در ماهه و الف ره نورد عالم جاودان گشت

این چند بیت از او است

شدم جو تصور بک حسن بهیاش را | بود قطره خونم دل دیگر خیالش را
ز پافتا و گمان باشد و مکرده راهانرا | که از نقش قدم کرد و سراج کاروان پید
اوج غرت یافت با مایه روزان بر که ساخت

از طفیل سرمه جاورد دیده باشد مسیل را

از هجوم جلوه چون خورشید روپوش خود هست
شیش این باده پنداری کف چو د خود است
دیوانگی و مستی از بوی تو می خمیند
مهرت که می خمیند از کوی تو می خمیند
ستم بر زیر دستان مرد سرکش را خطر دارد
فلک را شیوه عاجز کشتی زیروز بردارد
صحرای طلب کاغذ آتش زده دیدم
هر سوخته جان دامن وحشت بگر بود
پیچیده است نور نظرهای عاشقان
چون تار عنکبوت بر آن بام و درهنوز
زکوة گنج بی پایان خوبی بوش زان لب
اگر دایم نباشد گاه گاهی آرزو دارم
آن سبکبارم که در راه فنا چون گردد باد
اتفاقم هر کجا افتاد منزل می کنم
فغان که فرق سپید و سیاه هنوزت نیت
خطت و امید و همان ساده درین از تو
از تپ غم تا کشیدم آتش افشان ناله

بر لب ما گرم شب تاب است هر خاله
 تو آنم در تماشای رخ او دو ختن چشمی
 اگر روید برنگ سوزن از مهر موی من چشمی
 برگزیده عالی طبعان شیرین کلام عمده الملک امیر خان
 متخلص بانجام که اصلش از یزد است و نسبتش میر میران نعمت الهی
 که از اقارب سلاطین صفویه بوده قهقی میشود اجدادش چه در ایران و چه
 در هند بفرط عزت و اعتبار بسر بر وند عمده الملک در مراتب نظم خوش
 تلاش بود و فهم نیکو داشت و در لطیفه گوئی و حاضر جوابی را بیت شهرت
 میافراشت معینا در فن موسیقی هم بساز و برگ محارت شایسته فرا
 چنگ و طبع لطیفش بدرک خواص و لطایف آن هم آهنگ از کمال
 نمایان در بارگاه محمد شاه پادشاه خلی تقرب بهم رسانیده محمود اقران و
 امثال گشت نواب آصف جاه ناظم دکن و اعتماد الدوله قمرالدین خان
 وزیر عظیم بجنور شاهی رسانیدند که با وجود عمده الملک بود نمایان در حضور
 ستودار است چنانچه هر دو امیر از شاه جهان آباد بر آمده میدان تلقف را
 مجسم ساختند ناگزیر پادشاه عمده الملک را بصوبه باری اله آباد مأمور فرمود
 ریخت نمود و هر دو امیر نامدار از تپت بپای تخت سلطنت حاضر گشته بلبانجام
 مهمات ملکی مشغول شدند اتفاقا نواب آصف جاه را بعد یک سال بسبب

حزورتی سفر دکن پیش آمد عمده الملک باز حضور طلب گشته بمراحم خسروی
و عنایات بیش از پیش سرفرازی اندوخت و ماو ام حیات بنهایت احترام
بسر برد آخر کار در ۱۵۹۰ لته و خمسین و ماته و الف شخصی در صحن دیوان

عام پادشاهی بفرز شمشیر کارش با انجام رسید از کلام او است

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| باوج بیکسی مایر هم آنرسد | رسیده ایم بجاییکه کس همانرسد |
| قریاد که پیرا صحن دیوانگی من | چون دامن صحرا خبر از چاک ندارد |
| یار احوال دل از من پرسید | غنچه لاله بدستش و اودم |
| شکم کم نمی گردد و بسعی چشم ترستن | که نتوان شده سیلاب را مانع ز درستن |

صدرای ایوان سخن دانی قزلباش خان امیدهدانی که

نام صلش میرزا محمد رضا است در آغاز شباب از وطن مألوف باصفهان
آمده بامیرزا طاهر و حیدر نسبت تلذ بهم رسانید و در عهد عالمگیر پادشاه نزهتگده

هند رسیده بعطای منضبی سرفرازی یافت و در زمان شاه عالم بجهاد شاه
بخطاب قزلباش خان جاگیر مت ازگشت و در وقت محمد مخرالدین
جهان دار شاه بخدمتی مأمور شده بدار السور برهان پور فایز گردید پس از آن

در ایام حکومت امیرالامرا سید حسین علی خان از معزولی خدمت مذکوره
بمخته بنیاد رسیده و آنجا بخدمات شایسته سرگرمی داشت بستر فاقست

سباز خان ناظم حیدر آبا بزرگزید و در جنگ مبارز خان بقید اصف جاه

در آمد و غزلی طرح کرده بحضور نواب فرستاد نواب بمقتضای جوهر
 شناسی و قدر افزائی نوازشات فراوان بجاشس منبذول داشت
 و از فرط عنایت بحالی جاگیر نوانت و بخدمت لایق مامور فرمود بعد چندی
 قزلباش خان نقدوستوری ترمن شریفین بکف آورد پس از حصول
 زیارت مراجعت نمود و بدستور سابق مرامم و عواطف نواب آصف
 جاه بحال خود یافت و در ^{۱۱۵۸} خمسین و هاتم و الف که نواب حسب الطلب
 حضور شاه جهان آباد کوچیده در رکاب بود و در سفر بچوپال هم همراه
 و بعد فوز بدار الخلافت رخت اقامت در آنجا افکند مرد خوش اخلاق و
 پاکیزه طبع بود و صفت رنگین داشت و در نظم پر داری علم کتبی میافرشت
 و موسیقی هندی نیز نیکو میدانست در ^{۱۱۵۹} تسع و خمیسین و هاتم و الف
 هانجا جهان گذران را گذاشت از تبایح اوکار او است

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| ببزم غیر چرامیدهی شراب مرا | زاتش دگری می کنی کباب مرا |
| خنده مستان بود از گریه مینا بلند | شاد گردد گر کسی غمناک میازد مرا |
| مستمان آهوی وحشت زده دشت چون | که نیاید و بهام الفت صیاد مرا |
| سرگذشت ما ز فرهاد است شیرین تر | گوش سنگین نوشیند اخر این افسان را |
| بچو بلبل همیشه نالایبم | این بود منصب هزار می مسا |
| هرگز ز حرف نشد آتش لبش | ای کاش لبش نبود سخنی از زبان ما |

| | |
|---|---|
| <p>شکسته است چو دل شیشه در کنار مرا کسی بهیچ نگیرد درین دیار مرا میشناسد هر کسی خاشاک طوفان دیده را ز این کی قدر داند گوهر ز دیده را شعار خویش کردی تا چو ششم بیوفائی را نی از همدی ماشده فریادی ما سایه تون زنجیر پیچیده بست و پا مرا کرد اشک آخر بکولش رهنمائی ما کرده است همچو نال قلم ناتوان مرا ز شرم چشم زخم گشت ابر آب انجا سفر ز کوی تو بسیار مشکل است مرا نهیض این مرتبه از عالم بالا است مرا که داده حلقه زلف تو گو شمال مرا خجالت کشد ز وسعت رحمت گناها این نعمه که آموخته مرغسان چین را بر نیاز ما چه منت ها بود ناز ترا که پرید از رخ گلهای چین زنگار شب</p> | <p>عکس زگره پستانه منعم ای ساقی برنگ سرمه که در چشم کور بی قدر است مردم از مژگان بسیار شک ما پی برده اند پیش آن غارت گرجان دل ندارد قتی بخاک خون نشاندی همچو گل را درین گلشن نهین ناله بگوش تو گران مسیاید چون من دیوانه از کولش روم کر ضعف تن ناخدار را خضر اهی نیست جز انجم امید پیچیده بسکه درد تو در استخوان مرا بگریه دید مرآتایه گلشن کولش ز آب دیده ز بس پای در گل است مرا حسن گفتار از آن قامت رعنا است مرا دگر به دام تو ای شوخ در نمی آیم مانند قطره که بدیای کند گذار یک غنچه ندیده بهیچش نبود چاک گشته است از دهان ز زبیل پلایه ماه من کرد چو دیده به یک شب</p> |
|---|---|

شوری بخت نظر کن که چو موج دریا
 پاس دلهای بگر خون شده چون خواب ^{شسته} و آ
 ظلم ظالم چو شود پیرد و بالا اگر د
 رفت یار از دیده و مترگان نشسته
 چاده هم دارد غبار از خاکسار بهای من
 دلم زدوری یاران رفت می ناله
 دمید صبح و نشد قصه فسراق تام
 تیره روز از اینچشم کم بین در روزگار
 ترا باین همه شوخی بکام دل امروز
 هزار مرتبه از شرم غنچه لب یار
 خواب فرهاد سخت سنگین شد
 هرگز آرد نظر آن نو گل خندان باشد
 با آنکه شیشه دای ما را شکسته است
 ما را مبین بدیده بیقصد ای عزیز
 ز جای خویش دگر بر نمی تو اتم خاست
 ز چار موج حوادث کجا روم بیرون
 ز خاکساری خود چون برف باین شایم

دوری از من کن تا کنس که بمن یار تراست
 چشمم نمور تو خود از همه یار تراست
 بیشتر می برد آن تیغ که خم و از تراست
 خارا این گلشن هزار افسوس دامن گیر نیست
 همچون افتاده در هیچ کشور برنج است
 گذشته قافله و ناله جرس باقی است
 بگو میرت شب دیگر اگر نفس باقی است
 روشنی آئینه از سپه طوی خاکستر گرفت
 بیک سیکه گرفت است تنگ آئینه است
 چمن بروی خود از برگ گل نقاب گرفت
 قصه عشق بسکه شیرین است
 همچو شبنم هر تن دیده گریان باشد
 هرگز نکرده ایم بجای صد ابلند
 از گاه گشته مرتبه کهر با بلند
 که طفل اشک سری در کنار من دارد
 بهر قطره جوانی است در بر نمی آید
 که تیرناز تو ما را از خاک بردارد

بسیک سرمه شکند شیشه مارا | برای آنکه بگوش کسی صد آنر سد
 بالای کسی بلای جان شد | بالاتر ازین چه می توان شد
 بودیم بدوستیش خورسند | آن نیز نصیب دشمنان شد

بوسه اوانه می شب در گلویم سرمه ریخت

در زباله غل نموشش گفتگو بسیار بود

همیشه در بغل گل ز رخان بود جایش | پوشتم آنکه درین باغ آبرو دارد
 سرومن چون بچمن دلبری آغاز کند | غنچه گل عوض چشم دهن باز کند

دیده گریان می شود از دل چو آهی می کشم

آری آری راست باشد باد باران آورد

بهوای تو همچو شمع سحر جان بر لب رسیده داریم

دانه خجای فلک پر ز داغ گشته تنم | تمام چشم شدم تا ترانظاره کنم

بیاد گلزاری صدم سوی چمن رفتم

پوشتم دیده او اگر دم و از خویش تن رفتم

اگرچه از نظرافتاده ام پواشک ولی | هنوز چشم نگاه می که داشتتم دارم

سرگشته گی ابطال عسم هست | بر کرد دست چسبدا نگر دم

زلف بد چین ترا دیدم و از کار شدم

ببای سیاهی باز گرفتار شدم

نوائی جسته خموشی بر نمی خیزد ساز من

بود در پرده هم چون ناله تصویر راز من

روشن شود پیش تو چون شمع سوز من | یکشب گرتو هم بنشین بر روز من

از بهار خفت افزود مرا شور جنون | آخر حسن تو شد اول رسوائی من

نکشیده ایم ساقی قدر شراب بیتو | کوشند آتش غم دل ما کباب بیتو

بفر دانه کشته شدن من وادی سرت گروم

عبث امروز را فردا نکردی کاش میکردی

رباعی

بر درگد دوست هر گناهی بخشند | صد ساله گند تبه آبی بخشند

عفو گنهم به نالتوانی کردند | ز نیما است که کوه را بکاهی بخشند

ویبا چه صحیفه نظم پیرانی | ملاحظاتی که اصلش از توران است

مرد نکت سنج و سخن ان بوده از دست

هر که شد خاک نشین برگ وبری پیدا کرد

سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد

نقاد و گانچه سخن گتری اخلاص | سپر اچلا داس از قوم کھتری که اصلش

از شاه جهان آباد است گر مساز بازار نظم پردازی | بوجه از دست

چرا دست از سرف سیاه یار بردارم | که میدانم دعا دارد دل شب با اثر باشد

منتخب روشندان شاه میرامیان که اصلش از همدان است

مرد فهمیده و صاحب طبع سنجیده بود این بیت از او است

با صاف دل مجادله بانویش دشمنی است

هر کس کشته باینه نخند بخود کشته

آشنای بحر سخندانان کس بر صفا پانی که شاعری است پر گو و طبع

نیکو دارد این رباعی از او است

آنکس که بنفس خود نبردی دارد | بانویش همیشه سوز و دردی دارد

گر خاک شود عدو و بر باد رود | غافل نشوی که باز گردی دارد

شاعر گرانمایه قاضی اسد قهرپایه که یکی از اهل کمال و صاحب و

جد و حال بود این رباعی از کلام او است

ای آنکه تویی محرم راز همه کس | شرمند نه از تویی از همه کس

چون دشمن دوست منظر ذات تو اند | از بهر تویی کشم ناز همه کس

پیرایه بلب فکرتی افضل پانی پی که شاعر است فصاحت

شعار و سخنور است بلاغت آثار و در اوسط مائت ثانی عشر جهان گذران را

گذاشته از اشعار ابد او است

عالم خراب حسن قیامت نشان کبیت | دور کدام فتنه گراست در زمان کبیت

غمت هر دم بدل های شکست | بود چون سنگ بر پامی شکسته

سز شکم از شکست دل خبر دارد | ترا و می زمیستای شکسته

رباعی

بازلف تو نوده های عنبر چه کنم باخالی تو مشکهای از فرج کنم
 تو کافر و زلف کافر و دل کافر من نیم مسلمان ب کافر چه کنم
 امیر ذوالاقتدار غفران پناه نواب نظام الملک آصف جاه

که پدر پری او عابد خان از اتحاد شیخ الشیوخ شهاب الدین سحروردی
 قتل کرده است و جد مادری وی نواب سعد اللہ خان وزیر اعظم شاه جهان
 بود عابد خان در عهد شاه جهان در هندوستان گردیده بشرف ملازمت
 پادشاه و مصاحبت شاهزاده اورنگ زیب بهره اندوز گشت هرگاه که اورنگ
 زیب بر تخت سلطنت جلوس فرموده او را بمنصب سرک و خدمت بزرگ
 صدارت کل و خطاب چین تسلیم خان سرفراز ساخت و بعد وفاتش
 شهاب الدین خلف رشیدش را بمنصب عمده و خطاب غاز الدین خان
 بهادر فیروز جنگ با فرمایشش فخره فرزند ارجمند خوانست و در عهد
 شاه عالم بهادر شاه بهو بداری کجرات مأمور گشته بعد چندی بهانجا عالم
 باقی شتافت نواب آصف جاه خلف الصدق او که نام اصلی وی
 قمر الدین و سن ولادتش ^{۱۰۸۲} هجری و ثمانین و الف است در لیجان شهاب
 در وقت اورنگ زیب عالمگیر خطاب جد بزرگوار خود منصب چهارم براری

سرفراز سی یاخته بود بعد سریر آرائی شاه عالم خطاب خان دوران خان بهادر
 و صوبداری لاوه و نصیب و جسداری که هنوز دست از گردید و در همان ایام
 بسبب گرم بازاری امر از جدید از نو کرسی استعفی گشته به تبدیل لباس
 درویش از در شاه بهمان آباد خاند نشین گشت و بعد رحلت شاه عالم
 در زمان محرزالدین جهاندار شاه بطنای اصل منصب و خطاب سابق بایه
 افتخار اندوخت و چون محمد فرخ سپهر چنان آفرین تخت سلطنت گردید
 بخطاب نظام الملک بهادر دستخ جنگ و منصب هفت هزاری سپاهی
 ساخته منبظم دکن مأمور فرمود آخر رفته رفته در وقت محمد شاه بمنصب اصلی
 وزیر عظم با حفظ آصف جاهی و حکومت ممالک دکن سرفراز بهای یافت
 ذات فیض آیتش از اکابر امرای دولت تیموریه هندوستان است
 از وقت عالمگیر تا آخر سلطنت محمد شاه بر سندیالت و امارت کامران
 ماند و قریب سی سال بکمال نظم و لائق بالاستقلال لوای حکومت شش
 صوبه و کن افراشت و همگی بهمت و الا تهمت بر فاه خلایق و صلاح و فلاح
 رعایا و بر ایامی نگاشت از دست عطا پرست عالمی را از اهل عرب و عجم
 و اطراف و اکناف هندوستان مالامال جمعیت و کامرانی ساخت و از
 محبت گزینی و انصاف پروری که سمیه رضیه نواب معلی القاب بود
 همواره بوارسی حال مظلومان و کوتاهی دست ^ط نظلم ظالمان می پرداخت